

کتاب گزاری

«ابر زمانه و ابر زلف»

«ابر زمانه و ابر زلف» (نمایشنامه در چهار پرده) نوشته «کنارنگ» - دکتر محمد علی اسلامی ندوشن - یکی از بدترین چیزهایی است که من این اواخر خنده ام (مینویسم «چیز» - و در فکرم تا اسمی برایش پیدا کنم). این اثر - اما - از طرف «انجمن کتاب» بنابر گزارش مجله‌ی «نما» (آبانماه ۱۳۴۳) به عنوان «کتاب برگزیده سال هزار و سیصد و چهل و دو» در رشته‌ی «ادبیات معاصر» (لابد به معنای بسیار وسیعی که گذشته از شعر و داستان کوتاه و بلند شامل نمایشنامه هم باشد) انتخاب شده است. اگر نحوه‌ی این انتخاب را نمیدانیم و دلیل‌های هیات داورها را در دست نداریم کتاب «ابر زمانه و ابر زلف» را در دست داریم؛ و کتاب - اگر نمایشگر هیچ چیز دیگر نباشد - حداقل نمایشگری اطلاعاتی (و چنانگوییم «بیسوادی»؟) ی کامل داورها در امر «ادبیات معاصر» میباشد. «ابر زمانه و ابر زلف» اساساً تأثیر نیست. نه به این معنا که نمایشنامه بی‌ست اما امکان بروی صحنه آوردنش کم یا هیچ میباشد. نه * به این معنا که نمایشنامه نیست. نویسنده چنان با تأثیر بیگانه است که نمیتواند حتا ادای تأثیر را هم درآورد. و توضیح میدهم ..

«ابر زمانه و ابر زلف» از چهار قسمت («پرده») کاملن مجزا تشکیل یافته است. هر چهار قسمت در «آپارتمانی در یکی از محله‌های لندن» میگذرد - محل سکونت «زن». درین چهار قسمت چند نفری به دیدن «زن» می‌آیند؛ در قسمت اول «مرد اول» - در قسمت دوم «مرد دوم» - در قسمت سوم «مرد سوم» - در قسمت چهارم ابتدا «یک خبرنگار» و بعد همچنان «مرد سوم». سوال نخست این است که «نمایشنامه» چه مسیری را طی میکند و قسمت‌های آن چه رابطه‌ی با یکدیگر دارند و چه چیز را میخواهند برسانند - می‌بینیم هیچ مسیری وجود ندارد تا پیموده شود و رابطه‌ی میان قسمت‌ها نیست و نکته‌ی دستگیر خائنده نمیشود *

میشود - برای امتحان - جای قسمت اول و دوم را باهم عوض کرد؛ باین معنا که «نمایشنامه» را با قسمت دوم آغاز کرد و بعد رسید به قسمت اول و بعد به قسمت سوم و چهارم. استخوانبندی «نمایشنامه» دست نخورده باقی میماند - چرا که اساساً استخوانبندی بی‌درکار نیست. میشود مثلاً قسمت اول را بعد از قسمت سوم آورد. میشود اساساً «نمایشنامه» را با قسمت سوم آغاز کرد و بعد رسید به قسمت اول و بعد به قسمت دوم و چهارم. میشود مثلاً قسمت اول را حذف کرد و «نمایشنامه» را با قسمت دوم آغاز کرد. می‌شود مثلاً قسمت دوم را حذف کرد و بعد از قسمت اول رسید به قسمت سوم. میشود مثلاً قسمت اول و دوم را بکلی حذف کرد و «نمایشنامه» را با قسمت سوم آغاز کرد. و یا .. *

«نمایشنامه» را بنابرین «چیز»ی می‌بایم فاقد میسر و فاقد حرکت و فاقد یگانگی - حتا حادثه‌ی درکار نیست تا شروع شود و بسط پیدا کند و به آخر برسد (توضیح اینکه تنها از اتفاق‌هایی که باید روی صحنه بیفتد حرف نمیزنم بلکه از حادثه‌ی نمایشی در تأثیر حرف میزنم و در گفت‌وگوی «زن» با مردها در پی آن هستم - نمی‌بایم). و به این ترتیب حرف دیگری مطرح

نیست. اما، از یاد نباید برد که کتاب در رشته‌ی «ادبیات معاصر» به عنوان «کتاب برگزیده‌ی سال» انتخاب شده است. بناچار دقتی بیشتر میکنم.

در قسمت اول «مرد اول» وقتی میرسد که «زن» در حال حمام کردن است. بعد «زن» و مرد را می‌بینیم که در «اتاق نشیمن» نشسته‌اند و حرف می‌زنند و... حرف می‌زنند. حادثه؛ هیچ. ۱۶ صفحه. از ۶۲ صفحه میگذرد. درین قسمت چه می‌یابیم؟ «زن» - به گفته‌ی خودش - «روسی» ست. مرد «زن» او را «جان» صدا می‌کند «وزیر» است. گاهگاه سراغ «زن» می‌آید که - برغم زندگی خارجی و داخلی‌اش - «تفریح» کند. در مقابل پول میدهد. دیگرانی هم - انگار - هستند. بعد مرد میرود و فراموش میشود - و همین. در قسمت دوم «زن» با «مرد دوم» مینشیند - حرف می‌زنند. حادثه؛ هیچ. ۱۷ صفحه‌ی دیگر هم میگذرد. این دفعه - انگار - «زن» از او تنها بخاطر پول پذیرایی نمیکند. مرد ناچار است او را ترک کند. میرود و نقشش از خاطرها پاک میشود - و همین.

به این ترتیب نیمه‌ی اول «نمایشنامه» گذشته است بی این که حاصلی ببار آورد - تلف شده است. برای این گفت و گوها که حتا بشکل گفت و گوی تأتری هم نیست لابد نویسنده عذری دارد (و به این بهانه هم خواهیم رسید). - آنچه که هست شعار است و (بی آنکه بتوان جدی انگاشتش) به جنگ مسلک‌های سیاسی رفتن. در همین دو قسمت - گذشته از شعارها - نگاهی می‌اندازم به طرز کار نویسنده؛ و بی اطلاعی‌اش در زمینه‌ی تأثر چنان روشن می‌نماید که با هیچ بهانه‌ی نمیتوان منطقی جلوه دادش. برای مثال..

در لندن هستیم. «مرد اول» انگلیسی‌ست و «وزیر». به «زن» دل بسته است. بعد از رفتن او - در همان شب - سروکله‌ی «مرد دوم» پیدا میشود که عضو سفارتخانه است - و «از نژاد اسلاو». «زن» به او دل بسته است و میخواهد مانع رفتنش بشود. بدین ترتیب است که میتواند ماجرای (يك Melodrama می‌جالب) بوجود آورد - نویسنده اما قصد ایجاد ماجرا ندارد. نتیجه اینکه همه‌ی مقدمه‌چینی‌ها بهدر میرود؛ ازین قبیل است گفت و گوی مفصل «زن» و «مرد اول» در زمینه‌ی اسرار نظامی انگلستان که - حالا که ماجرای در کار نیست - سخت بی حاصل میباشد یا نگاهی بیاندازید به صحنه‌ی كوچك دیگری؛ نویسنده میخواهد طرز آشنا شدن «زن» و «مرد دوم» را برای بیننده - یا خواننده - تعریف کند (بماند که این نکته اساسی بکار «نمایشنامه» نمی‌آید). و می‌بینیم چه ناشیانه «زن» را و میدارد با يك «یادت است؟» شروع بنقالتی کند. یا نگاهی بیاندازید به قسمتی که «مرد سوم» بیرون صحنه توی خیابان ایستاده و بچشم تماشاچی نمی‌آید و با «زن» که روی صحنه است حرف می‌زند (و نباید از یاد برد که پلیس در تعقیب مرد است). «زن» پشت پنجره می‌ایستد و مثلن میگوید: «خیلی‌ها بسام دوست هستند و بعد يك روزی از هم جدا میشوند. امور پایدار، لایق آنهاییست که شهادت آنرا ندارند که وقتی چیزی را نخواستند، بگویند نمی‌خواهیم، وقتی از چیزی زده شدند، بگویند زده شدیم». و مرد هم همان تروی خیابان می‌ایستد و صدایش شنیده میشود که مثان میگوید: «مگر نه اینست که تو توی بغل من به خوشبختی رسیدی؟ مگر نه اینست که تو بغل من مثل مار به خود میپیچیدی؟ در آن واحد، هم گریه میکردی و هم خنده. می‌لرزیدی، می‌تپیدی، و بعد بعنوان حق شناسی دست و زانو می‌بوسیدی؟ هان، بهمین زودی یادت رفته؟» و از این قبیل.. (و با دیدن

همین يك نمونه از گفت و گوی «نمایشنامه» انگار بهتر این است که بحث درباره‌ی ضعف نویسنده در کار گفت و گو نویسی را اساسن به کنار بگذاریم.)

آغاز حادثه در قسمت سوم است که «زن» پیشنهاد ازدواج عاشق قدیمی اش - «مرد سوم» - را رد میکند و از آن جایی که پلیس در تعقیب مرد است (چرا؟ برای رهایی از چنگ او پلیس را خبر میکند و به زندانش می اندازد) و البته آنچه نصیب بیننده میشود خبر حادثه است - به همراه شعارهای گوناگون - و نه خود آن. در قسمت چهارم «زن» به شهرت رسیده (اولن مشهور شدن او بکار «نمایشنامه» نمی آید و ثانین وجود خبر نگار زاید است چون همه‌ی نکته‌های مهم ماجرا - منهای شعارهای «زن» - بعدن روشن میشود) - و «مرد سوم» باز میگردد تا یا جواب موافق بشنود یا انتقام صدای گلوله و پایان.

در اینجا دقتی باید کرد در اینکه حادثه چه زور کیست و موقعیت شخصیت های «نمایشنامه» تا چه حد قراردادی و نویسنده چه به زحمت حادثه را معرفی میکند و چگونه نمیتواند برایش امکان گسترش بیابد و در اینکه نویسنده تا چه حد برای بیان حادثه به اصل ماجرای که طرح ابتدایی «نمایشنامه» را از آن گرفته تکیه دارد. (میدانیم - و اگر هم نمی دانستیم بر ایمان مفصلن توضیح داده اند - که این «نمایشنامه» بر ماجرای Gordon-Keeler-Profumo پایه گذاری شده است.) دقتی باید کرد در اینکه نویسنده تا چه حد در امر خلق کردن آدم ها و فضا و حادثه ها ناتوان است و گذشته ازین - تا چه حد حتا در باز نویسی این ماجرا (که به خودی خود سخت پرهیجان است و جالب و قالبی بسیار دقیق دارد) درمانده. میشد همه‌ی اینها رانندیده گرفت اگر - حداقل - «نمایشنامه» موفق به نمایاندن شخصیت «زن» شده بود (تنها از شخصیت «زن» حرف میزنم برای اینکه در هر چهار قسمت روی صحنه است و قهرمان اصلی است - بقیه‌ی شخصیت ها که هیچ). نویسنده موفق به خلق يك شخصیت نمیشود. می بینیم «زن» روی دیوار اتاقش کارهای مانه ورنوار ولوتسرك را آویخته و (گذشته از مبحث های اجتماعی و سیاسی و شمارها) از جنگ تروا حرف میزند و از بلقیس و سپار تا کوس و درمی فلسفه‌ی روسی ها در یونان قدیم و اتلوی شکسپیر و زنان تروخان اورپید و دون خوزه‌ی اپرای کارمن و... چیزی که نمی بینیم شخصیت واقعی «زن» است. دیگران مرتب او را توصیف میکنند - نویسنده نمیتواند نشان دهد که رابطه‌ی «زن» با «مرد اول» چه صورتی دارد و چه اثری روی «زن» میگذارد. یا «مرد دوم» که او را ترك میگوید چه اثری روی شخصیتش میگذارد. یا نسبت به «مرد سوم» دقیقن چه احساسی دارد. یا.. آنچه دیده میشود ظاهری است از يك زن زیبا و يك رشته شمار. بدیهی ست که آدم تأثر را نمیتوان بدینگونه ساخت.

نتیجه: «نمایشنامه» بی راکه نه قالبی استوار و نه مسیر حرکت و نه پرورش حادثه و نه توانایی ساختن شخصیت قهرمان هایش باشد من تأثر نمیدانم. تأثر این نیست و..

متأسفانه مساله‌ی حرفی که نویسنده برای گفتن دارد و اینکه آنرا به قالب يك کار هنری میریزد بددگانی شده است. درین جا و در مورد این «نمایشنامه» (و امید دارم برای همیشه) باید نکته‌یی را روشن کرد - اینکه يك کار هنری همیشه مستقل است. يك - مثلن - «نمایشنامه» یا کار هنری، خوبی هست یا نیست. به بهانه‌ی اینکه نویسنده حرفی دارد و قصدش بیان آن است و در بند نمایشنامه نویسی نیست نمیتوان ابتذال نمایشنامه را پنهان کرد. اگر نویسنده به قالب نمایشنامه نویسی روی آورده است اثر بوجود آمده باید در مرحله‌ی اول تأثر باشد... و وقتی که چیزی بجز بیان حرف ها مطرح نیست - انگار - بهترین قالب برای نویسنده قالب «مقاله» است.

«ابر زمانه وابر زلف» را اساساً نمیتوان یک کار هنری نامید - تأثر که جای خود دارد. و اگر رای داورهای «انجمن کتاب» را به حساب نیاوریم و - در عوض - آنچه را که از نویسندهی «نمایشنامه» دربارهی اثر نقل شده - یعنی تکیه‌ی نویسنده روی محتوی - در نظر گیریم به این نتیجه خواهیم رسید که «ابر زمانه وابر زلف» در سرحدش یک... (اسمی را که دنبالش میکنم پیدا کرده‌ام) یک «مناظره» است. و همین.

با اینحال (برغم اینکه مرا با مبحث‌های اجتماعی و سیاسی نویسنده کاری نیست) باید اینرا توضیح داد که استخوانبندی «ابر زمانه وابر زلف» - حتی به عنوان یک مناظره - ناپایدار و سخت آشفته است و کار نویسنده بیشتر به مناظره‌های بچه‌های دبیرستانی شبیه است تا مثلن به اثرهای نویسنده‌های یونان قدیم - چرا که در پس یک مناظره هم مسیری روشن میخواهیم و منطقی استوار و نتیجه یاهدفی صریح و منجز که خواننده یا شنونده را با آن رهبری کند و می‌بینیم که کتاب جز پیرشانی و ابهام چیزی دستگیر خواننده نمی‌سازد.

و چند نکته در حاشیهی «ابر زمانه وابر زلف».

اول. داورهای «انجمن کتاب» این اثر را - لابد از میان دیگر کتاب‌هایی که در همین زمینه در سال ۱۳۴۲ چاپ شده انتخاب کرده‌اند. و در سال چهل و دو (گذشته از کتاب‌هایی چون «تولدی دیگر» یا «حتا» تنکسیر) تنها در زمینهی نمایشنامه مثلن «کتاب تماشاخانه» را داشتیم و «موش» و «ده لال بازی» و «نمایشنامه‌ی عروسکی» و غیره (بماند که این دو کتاب آخر در نمایشگاه کتاب «انجمن کتاب» به چشم نمی‌خورد). نتیجه: «ابر زمانه وابر زلف» از بین همه‌ی کارها به عنوان بهترین اثر انتخاب شده است. چشم ماروش!

دوم. گزیده از رای داورها حرف‌های دیگری هم دربارهی این «نمایشنامه» خاندیم. نظری داشتیم از سیروس پرهام («انتقاد کتاب» - خرداد ۱۳۴۳) که نه چندان به نقد هنری شبیه بود. مقاله‌ی بسیار مفصلی داشتیم از کریم امامی June 16 & 18 «Kayhan International» (1964) که گزیده از چند سطر بدرد بخور آخر مقاله و بشرطی که کلمه‌ی «Review» صدر مقاله را جدی تلقی نکنیم در زمینهی توضیح بعضی از مسایل جالب بود - مسایلی ازین قبیل: در «نمایشنامه» مثلن حرف از گربه‌ی می‌رود که دوست ایرانی‌ی «زن» به او داده - و نویسنده توضیح میدهد که انگار Christine Keeler قبلن یک Boy Friend ایرانی داشته و نکند نویسندهی «نمایشنامه» همان «XBF» باشد. و همچنان چشم ماروش!

سوم. درین زمینه مقدمه‌ی دکتر رودلف گلپکه (بر ترجمه‌اش از همین کتاب به آلمانی) را هم داشتیم («نیما» - آبان ماه ۱۳۴۳ - به ترجمه‌ی «ک. ج.»). نویسنده توضیح میدهد که وقتی در سال ۱۹۶۳ به ایران می‌آید می‌بیند «پس از آخرین اقامت من در ایران کمن و کیف کارهای قابل ملاحظه‌ی صورت پذیرفته است». حیف که «تنها استثنایی که در این بین مشاهده میشد، مانند گذشته، درام بود». نتیجه اینکه وقتی «ابر زمانه وابر زلف» چاپ میشود (لابد از شدت ضعف) «من سخت حیرت زده شدم». (نتیجه‌ی بی که من می‌گیرم این است که انگار نویسنده‌ی مقاله بکلی با تأثر امروز ایران بیگانه است). بعد نویسنده می‌پردازد به فضایل «نمایشنامه» و توضیح میدهد: «در این نمایشنامه» آنچه مهم است «قدرت بیان» است - «بیانی که نویسنده به کمک، گفت و

شودی درخشان و برجسته بدان دست می‌یابد». (نتیجه‌یی که من میگیرم این است که نویسنده انکار حتا بازبان فارسی هم بیگانه است و گرنه این گفت‌وگورا «درخشان و برجسته» نمی‌یافت، نیازی به مثال نیست - نگاهی بیاندازید به هر صفحه از کتاب.) نویسنده‌ی مقاله معتقد است «در این نمایشنامه حرکت و عمل اساس کار نیست (بهر حال اتفاقات و اعمال ظاهری در آن دارای اهمیت چندانی نیستند)». و چند سطر پایین‌تر می‌افزاید اگر نویسنده‌ی «نمایشنامه» این چنین «ماجرای مفتضحی» را بکار گرفته برای این نبوده که «عین ماجرا را شرح دهد، بلکه خاسته است اتفاقاتی را که میتواندست روی دهد، بیان دارد». (ازین قسمت نمیشود نتیجه‌یی گرفت چون بالاخره معلوم نیست به اعتقاد دکتر رودلف گلپکه نویسنده‌ی «نمایشنامه» قصد بیان يك «اتفاق» را داشته یا نه.) نویسنده در مورد شخصیت‌ها توضیح میدهد: «پرسناژهای اسلامی بمعنی و مفهومی دوگانه، یعنی از يك طرف به عنوان اشخاص حی و حاضر که گوشت و پوست دارند، و از طرف دیگر به عنوان مفهوم عمیقی که مظهر آنند، یعنی تیپ‌ها میتوانند بسرای خواننده و شنونده اقناع کننده باشند». و مشکل همین جاست. نویسنده توضیح بسیار مفصلی میدهد درباره‌ی این که «زن» و مردها «مظهر» چه چیزها هستند اما به «گوشت و پوست» داشتن آنان نمی‌پردازد. و اشتباه اساسی اینجاست که ارزش يك نمایشنامه در «تیپ»‌هایی که ارایه میدهد نیست بلکه در آدم‌های کاملی‌ست که خلق میکند. و توضیح بیشتر این نکته تکرار ابتدایی‌ترین اصول تاترنویسی است. (نتیجه‌یی که من میگیرم این است که انکار دکتر گلپکه اساسن با تأثر بیگانه است.) و همچنان البته چشم ماروشن!

چهارم. تقریبین هشت ماه پیش «ابرزمانه و ابرزلف» را (به همراه «کتاب تماشاخانه» و «ده لال بازی») برای سه دوست منتقد تأثرم که بخش نقد تأثر مجله را اداره میکردند فرستادم تا درباره‌اش اگر حرفی دارند بزنند. «ابرزمانه و ابرزلف» را برایم پس فرستادند - از اینکه کتاب را نمایشنامه به حساب آوردم بودم عصبانی بودند و حرق زدن درباره‌اش را در شان خود نمیدانستند. حیف که الان هیچ يك تهران نیستند و گرنه (داستان داستان عبرت گرفتن است و متنبه شدن) «کتاب» برگزیده‌ی سال هزار و سیصد و چهل و دو «در رشته‌ی «ادبیات معاصر» را دوباره برایشان می‌فرستادم و: چشم ماروشن!

آذر ۴۳

شمیم بهار